



از آغاز قرن چهاردهم، مکتب «سلفیه» بر سر زبان‌ها افتاد و گروهی آن را به عنوان «دین» و «مذهب» برگزیدند و خود را «سلفی» شناساندند. و امروزه برخی آن را به عنوان «روش فکری» برای رسیدن به حقیقت اسلام! بر می‌گزینند. برای روشن شدن این مسأله، لازم است با تاریخچه «سلفیه» و شیوه تفکر و روش استدلال آن‌ها در بحث‌های اعتقادی و فقهی بیشتر آشنا شویم:

آشنایی بیشتر با مکتب «سلفیه»

آیت‌الله جعفر سبحانی

تاریخچه «سلفیه»

سلفی‌ها خود را پیرو مکتب «اهل حدیث» می‌دانند که در عصر عباسیان و پس از اختلاف با معتزله و اهل کلام و شیعیان پدید آمدند. پس از درگذشت احمد بن حنبل، در سال ۲۴۱ هـ. که بنیانگذار مذهب اهل حدیث است، این شیوه در میان حنابله ادامه داشت و حنابله در اصول و فروع و عقیده و احکام، خود را پیرو اهل حدیث می‌دانستند و تا مدتی، خلفای عباسی از دوران متوکل تا زمان مقتدر، به ترویج این مکتب پرداختند.

در سال ۳۰۵، ابوالحسن اشعری (م ۳۲۴ هـ.) تحت عنوان «احیای مکتب اهل حدیث» به‌ویژه احمد بن حنبل، مکتبی را پی‌ریزی کرد و خواست اصلاحاتی در عقیده اهل حدیث پدید آورد؛ زیرا عقیده آنان با خرافات زیادی آمیخته شده بود و پیوسته می‌گفتند «قرآن قدیم است» و «بشر در زندگی خود فاقد «اختیار» است و خدا دست و پا و چشم و دیگر اعضا را دارد. او برای اصلاح این مکتب قدم علم کرد و تا حدی توانست اصلاحاتی انجام دهد، ولی متعصبن اهل حدیث او را از خود طرد کردند و او با مکتب و تلامیذ خود مطرود آنان گردید.

ابوعبدالله حمرانی می‌گوید: اشعری وارد بغداد شد و سراغ رئیس مذهب «اهل حدیث» به نام «بربهاری» رفت و گفت: من با سران اعتزال مانند جبائی و ابوهاشم مناظره کرده‌ام و منطق یهود و نصاری را شکسته‌ام و در این باره بسیار سخن گفت. رئیس مذهب اهل حدیث گفت: من از سخنان تو چیزی نمی‌فهمم و فقط به آنچه احمد بن حنبل گفته ایمان دارم. سپس اشعری برای جلب نظر اهل حدیث، کتاب «الإبانه» را نوشت که تا حدی بیان‌کننده عقیده اهل حدیث است.^۱

با پیدایش مکتب اشعری، شکاف عظیمی میان اهل حدیث و این گروه از اهل سنت پدید آمد و پیوسته در جنگ و جدال بودند که گاهی به خونریزی می‌انجامید؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، اشعری اصلاحاتی در عقیده اهل حدیث انجام داد و برای خود در مسائل عقیدتی مقامی قائل شد.

در تمام این دوران، که اهل حدیث در یک سو و اشاعره نیز در سوی دیگر بودند، هرگز «سلف» و «سلفیه» به عنوان مذهب مطرح نبود تا این که ابن تیمیه (م ۷۲۸ هـ.) و دعوت به شیوه «سلف» را شعار مکتب خود ساخت ولی در عین حال، از کلمه «سلفیه» بهره نمی‌گرفت و می‌گفت ما تابع «اهل سنت و جماعت» هستیم که در سه قرن نخست زیسته‌اند؛ یعنی از سال ۱۱ تا ۳۰۰ هجری.

پس از درگذشت ابن تیمیه و هجوم فقیهان همه مذاهب بر ضد او، دعوت به پیروی از اهل

حدیث، آن هم به شیوه این گروه محدود، چندان رونقی نداشت و برخی از شاگردان او، مانند ذهبی (م ۷۴۸ هـ.) و ابن قیم (۷۵۱) و ابن کثیر (م ۷۷۴) نتوانستند شیوه او را ترویج و گسترش دهند و پیروانی فراهم آورند؛ زیرا او در نقطه‌ای این فکر را مطرح کرد که مرکز علم و دانش و قلّه فقاقت؛ مانند شام و مصر بود.

ولی بار دیگر این شیوه به وسیله محمد بن عبدالوهاب (م ۱۲۰۷) در سرزمین نجد که فاقد فرهنگ اسلامی و علمای برجسته بود، احیا گردید و گسترش یافت. سپس بر اثر پشتیبانی آل سعود در سرزمین نجد به صورت مذهب رسمی درآمد و با تسخیر حرمین شریفین، در پرتو حمایت استعمار بریتانیا، این مذهب بر این مناطق تحمیل گشت و تمام مراکز علمی و دانشگاه و مساجد و منابر وعظ و خطابه رسمی در اختیار آنان قرار گرفت و گروه‌های دیگر، از این حوزه‌ها بی‌بهره شدند.

از نظر محققان، شعار سلفیه، نخست در مطبوعات مصر مطرح شد، آنگاه که مصر در اشغال انگلستان درآمد. در این زمان گروهی از مصلحان؛ مانند سید جمال الدین اسدآبادی (م ۱۳۱۶) و شیخ محمد عبده (م ۱۳۲۳) تصور کردند که راه‌هایی از چنگ اشغالگران این است که مردم را به همان اسلام پیشینیان دعوت کنند. در مقابل، گروهی نیز فریب فرهنگ غربی را خورده و در آن هضم شده بودند. در این میان، گروه نخست که اصلاح‌گر بودند لازم دیدند حرکت خود را با شعاری زیبا همراه کنند از این رو، شعار «سلفیه» را انتخاب کردند تا بگویند ما پیرو اسلام راستین قرون نخستین هستیم.^۲

آنان از احیای این مکتب قصد تکفیر دیگران یا ایجاد شکاف در میان مسلمانان را نداشتند، بلکه روی خوش‌بینی به صحابه و تابعان، این مسلک را ترویج کردند. در سال ۱۹۲۹ که جمعیت «اخوان المسلمین» در مصر تشکیل شد، آن‌ها نیز به این مسلک رغبت نشان دادند و خیال می‌کردند که پیروی از گروه‌های نخست اسلامی (صحابه و تابعین)، نجات‌بخش امت‌های اسلامی است، ولی در عین حال به همه فرق، روی خوش نشان داده و غالباً به مسائل سیاسی و در رأس آنان تأسیس حکومت پرداختند. اما سلفی‌گری در نجد که خود را وارث محمد بن عبدالوهاب می‌دانستند، موجی از تندروی و سخت‌گیری به راه انداختند و کم‌کم به تکفیر همه مسلمانان پرداختند و گاهی برای ساکت کردن مخالفان، شیعه را تکفیر کرده و اشاعره و صوفیه و مذاهب دیگر را اهل بدعت خواندند و مدعی شدند که اسلام ناب محمدی در اختیار سلف بوده و فهم آنان از کتاب و سنت برای همگان حجت است و هر کس از این راه عدول نماید، بدعت‌گذار و یا خارج از اسلام است.

ولی باید توجه داشت که اکنون سلفی‌های نجدی، یک دست نیستند، بلکه گروهی «سلفی تبلیغی» هستند، ولی گروهی دیگر گام فراتر نهاده «سلفی جهادی» می‌باشند و می‌گویند با تشکیل جنبش‌های مسلحانه زیرزمینی باید دولت‌ها را سرنگون کرد و قدرت را به دست گرفت و اسلام اصیل را پیاده کرد.

روش فکری سلفیه

مسئله مهم، آگاهی از روش فکری آنان است. آنها دو نوع روش دارند که به هم نزدیک است:

گروهی تنها کتاب و سنت را حجت دانسته و از داوری‌های عقل کمک نمی‌گیرند.
گروهی دیگر می‌گویند قرآن و سنت آنگاه حجت است که با فهم «سلف» همراه باشد؛ زیرا ما آیین خود را از آن‌ها گرفته‌ایم.

سلفی‌های نجدی، یک دست نیستند؛ گروهی «سلفی تبلیغی» هستند و گروهی دیگر گام فراتر نهاده «سلفی جهادی» می‌باشند و می‌گویند با تشکیل جنبش‌های مسلحانه زیرزمینی باید دولت‌ها را سرنگون کرد و قدرت را به دست گرفت و اسلام اصیل! را پیاده کرد.

آنان در تعبد به نص (کتاب و سنت) میان «خبر واحد» و «خبر متواتر» فرق نمی‌گذارند، حتی خبر واحد را در تبیین عقاید و معارف، حجت می‌دانند و اخیراً که سمیناری در عربستان سعودی درباره «حجیت خبر واحد در عقاید» برپا شده بود، همگان تصریح کردند که قول ثقه در عقاید برای ما حجت است. روی همین اساس است که خدا را با صفات بشری توصیف می‌کنند و برای او خنده و گریه و آمد و رفت و نشستن و پانهادن در جهنم و صدای جر جر تختی که روی آن می‌نشیند؛ مانند صدای کجاوه، قائل هستند!^۳
اکنون به شیوه آنان در استنباط عقاید بر می‌گردیم و چند پرسش مطرح کنیم:

پرسش‌هایی از سلفیه

آنان می‌گویند: باید از صحابه و تابعین پیروی کرد؛ زیرا فهم آنان، مقیاس حق و باطل است. آنان در این مورد، با حدیث منقول پیامبر خدا استدلال می‌کنند که فرمود:

«خَيْرُ الْقُرُونِ قَرْنِي، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ...».

«بهترین مردم، مردم زمان من هستند، سپس مردمی که پس از آنان می‌آیند، سپس مردمی که بعد از آن گروه می‌آیند».^۴

آنگاه دوران هر کدام از سه گروه یاد شده را صد سال تخمین می‌زنند که مجموعاً بالغ بر سیصد سال می‌شود. ابن تیمیه و پیروان مکتب او، با این حدیث، سه قرن نخست اسلامی را که هر قری از نظر آنان صد سال است، ملاک حق و باطل شمرده و آنچه را که در این زمان انجام گرفته و یا در عمل بر آن مهر صحت زده‌اند، به طور کامل می‌پذیرند، چون پیامبر در این حدیث، سه قرن را قرن ممتاز شمرده است. امتیاز این قرن‌ها به خاطر کسانی است که در آن سیصد سال زندگی می‌کردند و لازمه خیر و نیکی آنان این است که گفتار و سکوت آنان را حجت بدانیم. ولی این نظریه، با ابهامات زیادی همراه است. در اینجا چند پرسش مطرح است:

پرسش ۱:

«قرن» در زبان عرب - بر خلاف اصطلاح معاصر - به معنای صد سال نیست، بلکه به معنای جمعیتی است که در یک زمان با هم زندگی می‌کنند و سپس جمعیت دیگر جای آنان را می‌گیرند و قرآن مجید هم کلمه «قرن» را در همین معنا به کار برده است:



واژه «قرون» در قرآن کریم ۷ بار به کار رفته و هرگز از آن، «قرن» اصطلاحی یعنی ۱۰۰ سال را اراده نکرده بلکه آن را به معنای مردم یک زمان به کار برده است. اکنون نمونه‌ها:

﴿لَمْ يَرَوْا كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ قَرْنٍ مَكَّنَّاهُمْ فِي الْأَرْضِ مَا لَمْ تُمَكِّنْ لَكُمْ
وَ أَرْسَلْنَا السَّمَاءَ عَلَيْهِمْ مِدْرَارًا وَ جَعَلْنَا الْأَنْهَارَ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهِمْ فَأَهْلَكْنَاهُمْ
بِذُنُوبِهِمْ وَ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْنًا آخَرِينَ﴾^۵

«آیا ندیده‌اند که چه اندازه پیش از ایشان جمعیت‌هایی را نابود کردیم که در زمین، آنان را توانمند ساخته بودیم؛ به گونه‌ای که به ایشان آن توان را نداده‌ایم و از آسمان به فراوانی برای آن‌ها باران فرستادیم و جوی‌ها از زیر آنان روان ساختیم ولی سرانجام به خاطر گناهانشان آنان را نابود کردیم و جمعیتی دیگر پدید آوردیم.»

بنابراین، تفسیر حدیث خیر القرون به سیصد سال، هیچ پایه و اساسی ندارد و اصطلاح امروز نمی‌تواند قرینه بر تفسیر حدیث باشد.

ابن منظور در لسان العرب می‌نویسد: «قرن» نسلی را می‌گویند که پس از نسل دیگر می‌آید و در مقدار فاصله زمانی این دو فصل اقوالی گوناگون است؛ مانند:

۱. ده سال ۲. بیست سال ۳. سی سال ۴. شصت سال ۵. هفتاد سال ۶. هشتاد سال.

و در «نهایه ابن اثیر» آمده است: قرن، مردم یک زمان و از ماده «اقتران» گرفته شده است.

شعر زیر نیز گواه بر این است که «قرن» به معنای مردم یک زمان است:

إِذَا ذَهَبَ الْقَرْنُ الَّذِي أَنْتَ فِيهِمْ وَ خُلِّفَتْ فِي قَرْنٍ فَأَنْتَ غَرِيبٌ

«هرگاه مردمی که تو در میان آن‌ها هستی بروند و تو در میان مردمی دیگر بمانی، در این هنگام غریب هستی.»^۶

ابن حجر عسقلانی در تفسیر حدیث «خیر القرون...» که در صحیح بخاری آمده، قرن را به معنای مردم یک زمان تفسیر کرده و می‌گوید:

«والقرن؛ أهل زمان واحد متقارب اشتركوا في أمر من الأمور، و يقال: إن ذلك
خصوص بما إذا اجتمعوا في زمن نبی أو رئیس یجمعهم على ملّة أو مذهب أو
عمل، ویطلق القرن على مدّة من الزمان»^۷

«قرن، مردم یک زمان را گویند که در کاری از کارها با هم شریک باشند و گاهی به مردمی گفته می‌شود که در زمان یک پیامبر یا رییس باشند که

آن‌ها را بر یک روش یا مذهب یا کاری متحد سازد و نیز قرن، گذشته از مردم، بر خود زمان نیز گفته می‌شود.»

آن‌گاه اختلاف علما را در اندازه این زمان نقل می‌کند، به گونه‌ای که از «لسان العرب» نقل کردیم، سپس با محاسبه‌های خیالی کوشش می‌کند که مدت آن را صد سال معرفی کند تا بتواند سیصد سال اول تاریخ اسلام را شامل شود.^۱ می‌گوید چون یک نفر از صحابه به نام «ابوالطفیل» پس از صد سال از هجرت در گذشته است، پس عصر صحابه را باید یک صد سال گرفت، در حالی که میزان، حال اکثریت صحابه است نه فرد نادر و غالب آن‌ها در هفتاد سالگی در گذشته‌اند. اتفاقاً خود وی می‌گوید: متوسط سن افراد همان هفتاد سال است.

یادآور می‌شویم با اختلاف بسیاری که در مدت این زمان هست، نمی‌توان آن را به صد سال تفسیر کرد. از این گذشته، قرآن بهترین مدرک است که قرن را نه به معنای صد سال بلکه مردم یک زمان گرفته و حداکثر مدت را شصت سال حساب می‌کنند نه بیشتر.

فرض کنیم مقصود همان سیصد سال اول است اکنون پرسش این است که چگونه می‌توان آن‌ها را شریف‌ترین قرن‌ها خواند، در حالی که آنچه اهل حدیث بدعت می‌خوانند، همگی در همان ۱۰۰ سال نخست یا کمی بیش از آن بوده است.

ظهور خوارج در سال ۳۹ هجری آغاز شد و پس از آن هم ادامه یافت و به فرقه‌های گوناگون تقسیم شدند.

پایه‌گذار مرجئه حسن بن محمد حنفیه است و او در اواخر قرن نخست در گذشته است. هر چند «ارجاء» در طول زمان معانی مختلفی به خود گرفته است.

«قدریه» از معبد بن عبدالله جهنی بصری (متوفای ۸۰) آغاز شد. پس از او، پرچم قدریه را غیلان بن مسلم دمشقی به دست گرفت و در سال ۱۰۵ در دمشق به دار آویخته شد.

معتزله در سال ۱۰۵ پی‌ریزی شد، آنگاه که واصل بن عطا از مکتب استادش حسن بصری جدا شد و اعتزال را پی‌ریزی کرد.

بنابراین، اکثر مذاهب و فرق باطله از نظر «سلفیه» در آخر قرن اول و اوایل قرن دوم پدید آمده است، چگونه می‌توان آن سه قرن را «خیر القرون» خواند.

خلاصه این که حدیث «خیر القرون» از دو نظر مخدوش است:

۱. تفسیر قرن به ۱۰۰ سال و نیز به کلیه کسانی که در این سه قرن می‌زیسته‌اند.
۲. از نظر واقعیت؛ زیرا مذاهب انحرافی در همان دو قرن نخست رشد کرد و گسترش یافت و گروه‌بندی در آن زمان پدید آمد.

پرسش ۲ :

خصیصه انسانی، پیوسته اختلاف و تفاوت در فکر و اندیشه است و اصحاب پیامبر و حتی تابعان، از این خصیصه مستثنی نبودند و حتی در عصر خود پیامبر خدا - تا چه رسد به بعد از درگذشت آن حضرت - برداشت‌های مختلفی از اسلام داشتند که اکنون به نمونه‌هایی اشاره می‌کنیم:

۱. اختلاف در غنائیم جنگی بدر

یاران پیامبر ﷺ پس از پیروزی در جنگ بدر، درباره اسیران جنگی و غنائیم، به دو گروه تقسیم شدند: گروهی اصرار بر کشتن آنان و گروهی بر گرفتن فدیة و آزاد کردن آنان داشتند و این اختلاف به قدری شدید بود که قرآن به نکوهش آنان می‌پردازد و می‌فرماید:

﴿لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۹ «اگر نوشته ثابتی از جانب خدا از پیش نبود، در این کاری که در پیش گرفته‌اید، کیفر بزرگی به شما می‌رسید.»

۲. صلح حدیبیه

در صلح حدیبیه که پیامبر ﷺ با قریش صلح کرد و حتی حاضر شد لقب «رسول الله» را از کنار نام خود در عهدنامه بردارد، موجی از اختلاف پدید آمد: گروهی صلح‌نامه را مایه ذلت خواندند و به یکدیگر می‌گفتند: «فَعَلِمَ نُعْطِي الدِّينِيَّةَ فِي دِينِنَا» ولی گروه دیگر تسلیم پیامبر خدا بودند.^{۱۰}

۳. روزه در سفر

پیامبر گرامی ﷺ در سال هشتم هجرت، در روز دهم ماه رمضان، از مدینه خارج شد و هنگامی که به نقطه‌ای به نام «کراع الغمیم» رسید، کاسه آبی خواست و آن را بلند کرد به طوری که همه مردم دیدند، آنگاه حضرت از آن نوشید. به پیامبر خدا گفتند که برخی به حالت روزه باقی مانده‌اند، فرمود: «أُولَئِكَ الْعَصَاةُ، أُولَئِكَ الْعَصَاةُ» «آن‌ها گنهکارند، آن‌ها گنهکارند».^{۱۱}

۴. پیش‌گیری از نگارش نامه‌ای برای امت

پیامبر خدا ﷺ در بستر بیماری بود و گروهی از یاران، گرد او را گرفته بودند، فرمود: قلم و کاغذی بیاورید تا چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید، گروهی با آوردن قلم و کاغذ موافقت و گروهی سرسختانه با آن مخالفت کردند. آنگاه که حضرت اختلاف آنان را دید، فرمود: «برخیزید، شایسته نیست نزد من با یکدیگر کشمکش کنید».^{۱۲}

این‌ها نمونه‌هایی است در اختلاف نظر صحابه در همان «خیر القرون». با وجود اختلاف در میان صحابه، تکلیف چیست؟ آیا مجاز هستیم به هر کدام عمل کنیم یا راهی برای ترجیح وجود دارد؟

اختلاف پس از درگذشت پیامبر خدا ﷺ

پیش تر گفتیم که اختلاف فکری در میان انسان‌ها، امری طبیعی است و صحابه و تابعین هم از این امر طبیعی مستثنی نبوده‌اند و اختلاف آنان در مسائل عقیدتی و شرعی بیش از آن است که در اینجا ذکر شود. هنوز آب غسل پیامبر نخشکیده بود که در گزینش «خلیفه»، اختلاف نظر شدیدی در میان صحابه بروز کرد که حتی کار به زد و خورد کشید و اگر کسی تاریخ سقیفه را در تاریخ طبری و دیگر تواریخ بخواند، عمق اختلاف را درک می‌کند.

پس از استحکام پایه‌های خلافت، اختلاف در فکر و اندیشه، در میان یاران پیامبر خدا، گسترش بیشتری پیدا کرد و ریشه‌های فرق اسلامی از قدریه و مرجئه و معتزله و مجسمه و همه و همه، در قرن اول تاریخ اسلامی پدید آمدند و در دوران تابعین تابعین رو به فزونی نهاد.

اکنون این پرسش مطرح می‌شود که اگر باید فهم و برداشت «سلف» را ملاک فهم قرآن و سنت بگیریم، مقصود کدام فهم و کدام برداشت است؟ و این «هفتاد و سه فرقه» در همان اعصار نخست پدید آمدند و جمعیت‌هایی را به خود وابسته ساختند. پس چرا شما همه آن‌ها را جز یکی در آتش دوزخ می‌دانید و تخطئه می‌کنید، در حالی که آن‌ها هم از «سلف» بوده‌اند.

شدیدترین جنگ‌ها و نزاع‌ها، در سه قرن نخست اسلامی و در هنگام حکومت امویان و عباسیان رخ داد و هر کدام از این نحل‌ها، برای خود مکتب و منطقی داشتند. چگونه می‌توان همه این اختلاف‌ها را نادیده گرفت و یک «سلف صالح» منسجم و دور از اختلاف تصور کرد که در همه مسائل ملاک سنجش حق و باطل باشند.

پرسش ۳:

اگر بناست بر فهم و درک «سلف صالح» در سه قرن اول مراجعه کنیم، چرا فهم اهل بیت علیهم‌السلام و بیانات و سخنان آنان میزان حق و باطل نباشد؟ آنان خود از سلف صالح و برترین آن‌ها و بی‌نیازترین امت اسلامی در فهم مسائل دینی از دیگران بودند و پیامبر گرامی آنان را هم‌تا و هم‌سنگ قرآن قرار داده و فرموده است:

«إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ، كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي مَا إِنْ مَسَّكُنْمَ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا أَبَدًا»^{۱۳}
«من در میان شما دو چیز گرانبها یعنی قرآن و اهل بیت خودم را بر جا می‌گذارم که اگر از آنها پیروی کنید هرگز گمراه نمی‌شوید.»

این همه روایات از پیامبر گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم دربارهٔ دخت گرامی‌اش که او را «سیده نساء العالمین»؛ «سرور زنان جهان» و فرزندانش را مانند «سفینه نوح»^{۱۴} معرفی کرده، چرا مورد توجه قرار نمی‌گیرند و به آن‌ها مراجعه نمی‌شود؟ در حالی که آنان گل سر سبد سلف صالح می‌باشند.

پرسش ۴ :

مسلمانان به شهادت قرآن، رسالت پیامبر ﷺ را خاتم رسالات و نبوت او را پایان بخش نبوت‌ها می‌دانند و آنچه مربوط به دین و شریعت است، باید از خود پیامبر خدا ﷺ به مردم برسد. با توجه به این اصل، چگونه می‌توان «فهم صحابی» را برای دیگران حجت دانست، در حالی که معنی آن این است که هنوز باب نبوت و گزارش از عالم معنی بسته نشده و یکی از حجت‌های خدا، فهم و اجتهاد صحابه است.

شوکانی که خود، از طرفداران مسلک وهابی است، به این حقیقت اعتراف می‌کند و می‌گوید:

«حق، این است که قول صحابی حجت نیست. خداوند برای امت جز یک پیامبر نفرستاده است. صحابه و کسانی که پس از آنان می‌آیند، همگان مکلفند از کتاب و سنت پیروی کنند. آن کس که بگوید جز کتاب و سنت حجت دیگری هست، در دین خدا چیزی را گفته است که خدا به آن، امر نکرده است.^{۱۵}»

پرسش ۵ :

سلفی‌ها غالباً روی «سلف صالح» تکیه می‌کنند. اگر قید «صالح»، قید احترازی است که سلف را به دو گروه صالح و غیر صالح تقسیم می‌کند، این خود مشکل‌آفرین است که چگونه صالح را از غیر صالح تشخیص دهیم؟ آیا حکام اموی که خون اهل بیت پیامبر ﷺ و هزاران بی‌گناه را ریخته‌اند نیز از سلف صالح هستند؟ آیا خلفای بنی عباس که نخستین خلیفه آنان لقب «سفاح» (خونریز) به خود گرفت، از «سلف صالح» شمرده می‌شوند؟ خلاصه محدثان و فقیهانی که با این نظام‌ها هم‌سو بودند و کارهای آنان را توجیه می‌کردند، از کدام دسته‌اند، صالح‌اند یا ناصالح؟

مسئلاً این گروه، قید صالح را قید توضیحی می‌دانند و همه «سلف» را صالح می‌شمارند ولی تاریخ به شدت آن را رد می‌کند. از نظر منطق «سلفیه» چگونه می‌توان قتل خلیفه سوم را توجیه کرد؟ مقتول از «صحابه» و قاتلان از صحابه و تابعان بودند؟ چگونه می‌توان جنگ‌های سه‌گانه «جمل»، «صفین» و «نهروان» را تبیین کرد؟ آیا کسانی که بر ضد خلیفه منتخب قیام کردند، همگان سلف صالح بودند؟

سلفی‌ها در این مقام می‌گویند: ما نباید دربارهٔ آنان سخن بگوییم. خدا شمشیرهای ما را از خون آنها پاک دانسته است، پس زبان خود را نیز آلوده نکنیم.

اکنون باید پرسید این منطق از آن کیست؟ آیا سخن وحی است؟ یا سخن یک بشر خطاکار؟

مسلمانان به شهادت قرآن، رسالت پیامبر ﷺ را خاتم رسالات و نبوت او را پایان بخش نبوت‌ها می‌دانند و آنچه مربوط به دین و شریعت است، باید از خود پیامبر خدا ﷺ به مردم برسد. با توجه به این اصل، چگونه می‌توان «فهم صحابی» را برای دیگران حجت دانست.

چگونه می‌توانیم دربارهٔ تابعان سخن بگوییم، اما دربارهٔ صحابه حق گفتن نداریم؟ در حالی که قرآن دربارهٔ همین خطوط قرمز بسیار سخن گفته است. از این گذشته، ما می‌خواهیم دین خود را از آنان بگیریم و با سکوت کردن مشکلی حل نمی‌شود.

پرسش ۶ :

اگر میزان فهم و درک، سلف است، نتیجه این می‌شود که عقل و شعور خود را تعطیل کرده، تنها گوش به سخنان سلف بدهیم. بنابراین، مسائلی که «سلف» دربارهٔ آن‌ها چیزی نگفته‌اند نباید مطرح شود؟ و لذا یکی از انتقادات دربارهٔ نظریهٔ احمد بن حنبل که قرآن را قدیم معرفی می‌کرد این است که قرآن و سنت دربارهٔ قدیم بودن یا حادث بودن قرآن سخن نگفته است. پس چگونه او در این باره اظهار نظر می‌کرده است؟! و در هر حال چگونه می‌توان به نظریهٔ سلف اکتفا کرد، در حالی که هزاران مسأله در عرصهٔ عقاید و احکام برای خود پاسخ می‌طلبد. چگونه می‌شود از کنار این مسائل بگذریم و پاسخ دین خاتم را در آن موارد بازگو نکنیم؟

پرسش ۷ :

روش «سلف» این بود که گویندهٔ شهادتین را مسلمان تلقی کرده و هرگز قلوب مردم را نمی‌شکافتند و از عقیدهٔ آن‌ها تفتیش نمی‌کردند و از پیامبر خدا ﷺ نقل کرده‌اند که فرمود: من نیامده‌ام تا قلوب مردم را بشکافم و از درون آن‌ها آگاه شوم. این در زمانی بود که خالد بن ولید

به پیامبر گفت: بسیاری از نمازگزاران به زبان چیزی را می‌گویند که در دل قبول ندارند. پیامبر در پاسخ فرمود: «إِنِّي لَمْ أَوْمِرْ أَنْ أُنْقَبَ عَنْ قُلُوبِ النَّاسِ وَلَا أَنْ أَشُقَّ بَطُونَهُمْ؟»؛^{۱۶} «من هرگز مأمور به تفتیش قلوب مردم و شکافتن درون آن‌ها نشده‌ام.»

بنابراین، سلف صالح از نظر سلفی‌ها بر همین روش بودند و جز گروهی اندک به نام «خوارج»، کسی اهل «تکفیر» نبود. آری، به خود حق می‌دادند که نقد کنند اما به خاطر اختلافات فکری و عقیدتی و عملی یکدیگر را «تکفیر» نمی‌کردند.

اکنون به خَلْفی که ادعای پیروی از این «سلف صالح» دارند بنگرید، تنها با سلاح تکفیر و تفجیر (انفجار و عملیات انتحاری) با مسلمانان روبه‌رو می‌شوند. اکنون موج تکفیر که از سوی جریان سلفی به راه افتاده، آبروی اسلام را در جهان به خطر انداخته و احیاگر اندیشه باطل کیششان است که می‌گفتند: «اسلام، در پرتو شمشیر پیشرفت کرده است.»

پرسش ۸:

اکنون که منبع فکری، کتاب و سنت است، کتاب و سنت بر عقل و خرد بسیار تأکید



می‌کنند. واژه «عقل» در قرآن ۴۹ بار آمده است و واژه‌های «نهی» و «لُب» مکرر به کار رفته است. سرانجام، ما خدا را و رسالت پیامبر ﷺ را با عقل و خرد شناخته‌ایم. چگونه این خلف صالح به سلف صالح نسبت می‌دهد که بهره‌گیری از عقل، کار «عقلیون» است و «عقلیون» جایگاهی در میان مسلمانان ندارند؟

آنان توجه ندارند که کنار نهادن خرد و بی‌اعتنایی به آن سبب می‌شود که اصل دین متزلزل شود؛ زیرا اساس دین که همان شناخت خدا و شناخت انبیا و آخرین پیامبر ﷺ است، تنها با کتاب و سنت انجام نمی‌پذیرد. حتی قرآن مجید «توحید در خالقیت و ربوبیت» را با قانون خرد ثابت می‌کند و می‌فرماید: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا»؛^{۱۷} «اگر در آسمان و زمین،

خدایانی جز «الله» وجود داشتند، آن دو تباه و نابود می شدند.»

در پایان می گوئیم شیوهٔ سلف صالح در تمام برخوردهای نظامی، بر نرمش و مدارا و سازش با رسوم و آداب مردم و ملت‌ها بود و رمز موفقیت و گسترش سریع اسلام در گرو همین عدم مداخله در آداب و فرهنگ‌ها بود. پس از مسأله توحید و اعتقاد به سرای دیگر و نبوت پیامبر اسلام و به پا داشتن نماز و پرداخت زکات، در بقیهٔ مسائل کوچک‌ترین دخالتی نمی کردند. در حقیقت، هدف این بود که انسان‌ها از بندگی غیر خدا به بندگی خدا در آیند. هر گاه به این امر اعتراف می کردند، بقیهٔ مسائل به خود آن‌ها واگذار می شد، مگر آن‌که مسائلی مانند شراب و قمار حرام باشد، که فقط حدّ شرعی اجرا می شد، آن هم با رعایت همهٔ شرایط که در موارد اندکی تحقق می یافت.

ولی آیا روش این «سلفی‌ها» هم همین است؟ آیا افراد در انجام وظایف دینی خود در حرمین شریفین آزادند؟ مسألهٔ «زیارت قبور» و «توسل به ارواح مقدسه» یکی از مسائل فرعی است که هرگز سلف صالح آن‌ها را مطرح نمی کردند، ولی الآن در رأس تمام امور قرار گرفته است. گسترش قمار و شراب و روابط نامشروع دختر و پسر و تأسیس بانک‌های ربوی، تربیت نسل نو، و رساندن پیام اسلام به ناآگاهان و نشان دادن رأفت اسلامی، اصلاً برای آنها مطرح نیست. اشغال سرزمین‌های اسلامی، سیطرهٔ کفار بر مسلمانان و به خاک و خون کشیده شدن مسلمانان بی گناه و غصب اراضی و خانه‌های آنان، اصلاً مورد نظر این سلفی‌ها نیست و آنها خود را به غفلت زده‌اند و همهٔ این امور را نادیده می گیرند و نسبت به آنها احساس وظیفه نمی کنند، فقط به یک رشته مسائل فرعی و جزئی پرداخته‌اند. حال بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟

به همین دلیل، در طول فعالیت این گروه‌ها، اسلام و مسلمانان نه تنها به عزت و کرامت، دست نیافته‌اند، بلکه روز به روز در دام کفار گرفتارتر و دچار آسیب و شکست بیشتر شده‌اند. ما در اینجا دامن سخن را کوتاه کرده و از عالمان واقعی اسلام در هر مکان و منطقه‌ای که زندگی می کنند، خواهان تشکیل یک همایش بی طرف، دربارهٔ دعوت به وحدت و تقرب و اصلاح روش‌های فکری و اعتقادی هستیم تا خلف این امت نیز همچون سلف آن به عزت و کرامتی که مورد نظر خدا و رسول است، دست یابند.

پی نوشت‌ها:

۱. تبیین کذب المفتری، قسم تعلیقه، ص ۳۹۱
۲. السلفية مرحلة زمينة مباركة لا مذهب اسلامي، تأليف دكتور محمد سعيد رمضان البوطي، ص ۲۳۲ و ۲۳۳
۳. عین عبارت آنان در پاره تختی که خدا روی آن می‌نشیند این است: «له أطيظ كأطيظ الرجل» به خاطر سنگینی وجود اقدس الهی، عرش او به سان تخته‌های کجاوه و تخت روان صدا می‌کند.
۴. نجاری، صحیح، حدیث شماره ۲۶۵۲، ۳۶۵۱ و ۶۴۲۹
۵. انعام: ۶
۶. لسان العرب، ج ۱۳، ص ۳۱۳، ماده «قرن»؛ قاموس المحيط، ج ۴، ص ۲۰۸
۷. فتح الباری، ج ۷، ص ۴، باب فضائل أصحاب النبي ﷺ
۸. فتح الباری، ج ۷، ص ۴، باب فضائل أصحاب النبي ﷺ
۹. انفال: ۶۸
۱۰. سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۳۴۶. دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۱ / ۲۰۰۰ م.
۱۱. شرح صحیح مسلم از نووی، ج ۷، ص ۳۲
۱۲. صحیح بخاری، حدیث ۱۱۴، (کتاب العلم).
۱۳. صحیح مسلم، ج ۷، صص ۱۲۳-۱۲۲؛ ترمذی، شماره ۸۷۴؛ کنز العمال، ج ۱، ص ۴۴؛ حاکم، مستدرک، ج ۳، ص ۱۴۸
۱۴. مستدرک حاکم، ج ۳، ص ۱۵۱ و غیره.
۱۵. بحوث مع اهل السنة و السلفية، ص ۲۳۵
۱۶. صحیح مسلم، باب زکات، حدیث شماره ۲۳۴۱
۱۷. انبیاء: ۲۲